مرور

او، من و آن‌ها

شرق: «برام زیاد پیش می‌آید که با کس دیگری گرفته شوم. چه آدم‌هایی که بهم برمی‌خورند و حسی می‌کنند من را جایی دیده‌اند. همیشه هم بادشان نمی‌آید که در چه شرایطی، چه موقعیتی. کِی و کجا می‌توانسته‌اند ملاقاتم کرده باشند. با اینکه قیافه‌ها و اسم‌هاشان چیزی یادم نمی‌آورد. از سر ادب خودم را معرفی می‌کنم و من هم به حافظه‌ام فشار می‌آورم تا احیانا جایی یا موقعیتی یادمان بیاید که می‌توانسته‌ایم با هم باشیم. چند دقیقه بعد، ناچار از قبول اینکه نمی‌توانیم کوچک‌ترین خاطری مشترکی پیدا کنیم، برای نتیجه‌گیری، دو یا سه بار شانه بالا می‌اندازیم. چند لبخند کنگ رد و بدل می‌کنیم و من عذر می‌خواهم آن کسی که آن‌ها فکر می‌کردند تیستم. بعد، روز خوبی برای هم آرزو می‌کنیم و به راه خودمان می‌رویم. اما گاهی وقت‌ها چنان اطمینانی از خود نشان می‌دهند که جای هیچ شکی باقی نمی‌ماند. مدرک این اطمینان، ضربه‌ای محکمی است که به پشتم حواله می‌کنند و قبل از آن حسابی تکانم می‌دهند. طوری که بیهوده سعی می‌کنم تسلیمشان شوم. یک قدم عقب می‌روند تا خوب واندازم کنند. دست آخر متقاعد می‌شوند که خود خودم هستم و اینکه اصلا نکان نخورده‌ام، با اینکه چقدر عوض شده‌ام. حتی آن‌هایی که من را با ریش می‌شناختند – خودشان این‌جور می‌گویند. من که هیچ‌وقت ریش نداشته‌ام – دست آخر بی‌هیچ شکی من را بی‌ریش هم به جا می‌آورند.» آنچه خواندید آغاز رمان «عوضی» از ژوئل اکلوف، نویسنده فرانسوی- است. رمانی که با ترجمه اصغر نوری در نشر افق منتشر شده است. از همین سطرهای آغازین پیداست که در «عوضی» با طنز و موقعیت‌هایی اسپورد مواجهیم. قهرمان این رمان جنازه‌ای در آغاز می‌گوید. شخصیتی که همه او را با شخصیت‌هایی دیگر عوضی می‌گیرند و همین منجر به رقم‌خوردن موقعیت‌هایی طنزآمیز در داستان می‌شود. مثل جایی از رمان که دو نفر به‌طور هم‌زمان راوی را با دو شخص مختلف اشتباه می‌گیرند. داستان اکلوف به واقع با مقوله هویت و وجود گره خورده است و اینکه شخصیت داستان واقعا کیست. در مصاحبه مکسان پولکسی با ژوئل اکلوف که در پایان ترجمه فارسی رمان «عوضی» آمده از این موضوع نیز سخن به میان آمده است و همچنین از طنز سایه اکلوف و وجه اسپورد کار او. در این مصاحبه همچنین به تأثیر اکلوف از فیلم‌های آرتگ تائی، کارگردان و کمدین مشهور فرانسوی- اشاره شده و اینکه در کتاب‌های او «کرایش خاص به آدم‌های دوست‌داشتنی وجود دارد». سؤال‌کننده معتقد است که «خُدای خلیفه» اثر اکلوف یادآور کاراکتر «آقای اولو»، شخصیت چند فیلم ژاک تاتی هستند. اکلوف در این‌باره گفته است: «آدم درست نمی‌داند از چه چیز واقعا تأثیر می‌گیرد اما مسلما من تاتی را خیلی دوست دارم. تحت تأثیر این نوع دنیاها هستم.» او همچنین از تأثیرش از سلین و یکت سخن گفته است. اکلوف در بخشی از این مصاحبه درباره ایده‌ای که در رمان «عوضی» دنبال می‌کرده، گفته است: «چیزی که برایم جالب بود، توصیف یک شخصیت بود. شاید از این قرار بود که بگویم او همزمان همه‌کسی است و هیچ‌کس نیست. ایده‌ام این بود که هویت‌های راوی طی برخورد با آدم‌های دیگر بی‌ثبات شوند.» او همچنین در بخشی از پاسخ به پرسشی درباره «خاکِ سیاه» اسپورد و ناپایداری وجود، در کارش می‌گوید: «طنز ابزاری عالی برای نزدیک شدن به فاصله به بعضی از مضامین است. همین‌طور وسیله‌ای برای دفاع از خود است. شاید تنها وسیله. برای مقاومت در برابر فاجعه.»

عوضی
ژوئل اکلوف
ترجمه اصغر نوری
نشر افق

ادب‌پروای مرموز

رمان فرانسوی دیگری که در نشر افق منتشر شده رمانی است به نام «کمشدگان ژانی» نوشته ایرک فی و ترجمه محمود گودرزی. وقایع این رمان در شرق آسیا اتفاق می‌افتد. ایرک فی در «کمشدگان ژانی» چنان‌که در توضیح نسبت جلد ترجمه گودرزی این رمان آمده، «سرنوشت مشترک و اسرارآمیز ادم‌هایش را در شرق آسیا به تصویر می‌کشد». وقایع «کمشدگان ژانی» با حوادثی سیاسی گره خورده‌اند. رمان با روایت رشته‌ای از ادم‌هایی ها در ژاپن آغاز می‌شود. ایرک فی هم داستان نویس است و هم روزنامه‌نگار. او در «کمشدگان ژانی» تجربه‌اش در روزنامه‌نگاری را به داستان منتقل کرده است. در شیوه روایتگری او تاثیر گزارش روزنامه‌ای به‌خوبی مشهود است و این را با خواندن همان صفحات آغازین رمان «کمشدگان ژانی» می‌توان دریافت. رمان بر پایه حوادثی واقعی نوشته شده است و ایرک فی در پایان کتاب، در بخش «یادداشت ضمیمه» به زمینه واقعی داستان خود و جزیانی که از آنها برای نوشتن این رمان الهام گرفته است. اشاره‌ای می‌کند. او همچنین در پایان کتاب از کتاب‌ها و فیلم‌های مستندی نام برده که برای نوشتن «کمشدگان ژانی» از آنها استفاده کرده است. صفحات اول رمان ریتمی تندنویسانه دارد و حال و هوایی مموج و دلهره‌آمیز. در این صفحات چنان‌که پیش از این اشاره شد رشته‌ای از ادم‌هایی‌ها روایت می‌شود: ادم‌هایی‌ها که در ژاپن زندگی می‌کنند و رمان قصه‌هایی از این دست را به رود نیل شبیه می‌داند. از این نظر که این دست داستان‌ها «یک سرچشمه ندارند. هزاران سرچشمه دارند و همه‌ی این سرچشمه‌ها جریان‌هایی خلق می‌کنند که یکی پس از دیگری خود را به میان مسیر اصلی ماجرا- روند زیرک – می‌اندازند.» جاهایی از رمان با راوی سوم‌شخص روایت می‌شود و قسمت‌هایی هم با راوی اول‌شخص. آنچه می‌خوانید سطرهایی است از این رمان: «هیدکاکی میانموتو چیزی را که می‌بایست اول ۱۹۲۸ می‌نوشت، نوشته بود. می‌توانست با تمرکز بر آن نکته‌ی بی‌توجیه، ذکر کند: «آدم‌ربایان یا قربانیان خوب بیش از حد مؤدبانه خرج دادند. مسئله‌ی مهم‌ـ را نادیده گرفته و صلاح دیده بود دربارهاش حرفی نزنم. هیدکاکی میانموتو به این دلیل هجده سالی که از آن رمان می‌گذشت باز هم‌ترکت جنین قضاوت‌های نادرستی شده بود. از روی سیاه‌کاری، از سر بی‌توجهی، چیزی خلق کرده بود که بدت از دست خودش ناراحت بود. پشیمانی، تلاش برای خلق اثرا بود که اصلا وجود نداشت. اما که نمی‌خواست از نکته‌ای نظیر این غفلت کند: فرد حین آدم‌ربایی ادب و نزاکتی تعجب‌آلبز از خود نشان داده است.»

عطف

سیاه‌چاله تاریخ

شرق: «و از همین لحظه است که من مانده‌ام، و زمان مثل آواری به من فرود می‌آید، و شب و روز از من ربوده می‌شود، و پلک‌های سنگین‌تر از سلسله‌جبال می‌ار مانده است، و آدم‌ها می‌آیند و می‌روند، و رویاها می‌روند، و زمان‌ها می‌گذرند، و تاریخ می‌گردد، و روزگار می‌چرخد... و در دهلیز رها می‌شوم، درون سیاهی سیاه‌چاله‌ای بی‌انتها ... و همه‌ی اینها به‌سانِ خوابی‌ست که گـرانِ تن مشم». نمایش‌نامه «گـرانِ خواب» نوشته محمد رضایی‌راد، گزارشی است از این تاریخ که به‌تعبیر «آقای ابراهیم صحافی»، هنرجوی محوری نمایش، انکار نمی‌کند و هیـرا- بازمی‌کرد و کابوسی رقم می‌زند که خاوکردان آن را روایت می‌کنند و «صحافی» یکی از این راویان است. نمایش از همان ابتدا به‌طوری نمادین از یک سمـــاری آغاز می‌شود: «صحنه تحـــیم یک سماری با عتیقه‌فروشـــی آغاز می‌شود. مستعمل و خاک‌گرفته... شمس و قمر، شاگردان مغازه، با سروصدا وسایل را جابه‌جا کردند. بلندبلند حرف می‌زنند. آن دو. اسد در تمام این مدت متوجه پستالو و هراژهای کوش خود را به آن می‌چسبانند». نمایش‌نامه «گزارش خواب» گرچه فضایی واقع‌گرایانه دارد، وجه تمثیلی پررنگی پیدا می‌کند و به‌واسطه روایت‌های و شخصیت‌هایش با تاریخ پیوندی جدی دارد. «آقای ابراهیم صحافی»، «شمس» و «قمر» شاگردان دکان سمـــاری و جنبین شخصیت دیگـــر در نمایش حضور دارند ازجمله «میرزاصالح»، و «ناصرالدین‌شاه»، «مرد جنگلی»، «مرد کت‌وشلواری»، «جوان چریک» و دیگـــران. رضایی‌راد که بیشتر آثارش با تاریخ نسبت‌هایی ضمیر دارد در این اثر نیز سراغ تاریخ دورانی رفته است که ایران با مدرنیته مواجه می‌شود. سماری با وسایل خاک‌گرفته و مستعمل همان کدنشدگی است که نسبت نمایانگر تغییر بافت شـــهر و ورود مدرنیته به ایران باشـــد. جز این

گزارش خواب
محمد رضاییراد
نشر بیدگل

قرائت تاریخی- نمایش‌نامه «گزارش خواب» رضایی‌راد خصایص دیگری نیز دارد و آن دقت و وسواس در ساخت زبان درخور نمایش‌نامه است. در جایی از همین نمایش‌نامه این نیز می‌خوانیم که شخصیتی به نام «دکتر میرزا» خطاب به «صحافی» می‌گوید: «زبـان اقای صحافی عزیزم! جهان ساخت و چهان ما رو آشـکار می‌کند». و این زبان اشفته شما، جهان آشفته شماست. نکاه کنید به این عکس مغزی‌ا کـه قدیمی‌ترین عکس مغزی تاریخ‌ند. ببینید که هیوفور شدید- دهان باز کرده و سـنوپس‌های مرکز سخنگویی بزرکتر از حد معمول شده!! هـمـــش سـخن! سـخن... سخن... هم جهان رو کلام بز کرده و ایدهای بزرک. کزارهای پیاپی. و این عکس‌های دیگه، که تاریخ عکس‌های مغزی‌ی‌کـه ساعتی پیـــش از مرض‌هام‌گرفته. همون چیوهایی که اینجا، توی اپس زیزمین اتحمن مخفی ادم‌اندیش و اقـای کیلس اجزاء داد از اون‌هـا عکس مغزی بگیرم. نکاه کنید! دیکـه هیچی از اونا باقی نمونده. هیچ اثری از مـخ و مخچه و هیوفور... یک مشت کـزاره ناتمـام و بی‌معنا». نمایش‌نامه «گزارش خواب» در سال ۱۳۸۳ نوشته شده است و در ۱۳۸۶ انتشـارات طرح نو آن را به چاپ رسانه و اینک پس از سال‌ها در نشر بیدگل بازنشر شده است. از محمد رضایی‌راد جز این نمایش‌نامه چند نمایش‌نامه دیگر نیز اخیرا مجـوز چاپ گرفته و در نشر بیدگل به چاپ رسیده: «براسس دوشس مفلی»، «تاکعاء»، «بازکشت به خان نخست و هشتمین خان»، «وغعل»، رضایی‌راد همچنین نمایش «فرشته تاریخ» را از دوم تیر تا چهارم مرداد در تئاتر شهر روی صحنه می‌برد که روایتی است از آخرین شب زندگی واژه نیامین. فیلسوف مولع آلمانی.

پیام حیدرقزوینی

گفت‌وگو با علی‌اصغر حداد به مناسبت انتشار «برلین الکساندرپلاتس» آلفرد دوبلین

قهرمان‌های بازنده

با تولید رمان فاصله زیادی داریم

عکس: امیر حیدری

آلفرد دوبلین از مهم‌ترین نویسندگان قرن بیستم ادبیات آلمانی‌زبان است که اهمیت و شهرتش به خاطر آخرین کتابی است که او را به چاپ رسیده است، «برلین الکساندرپلاتس» که در سال ۱۹۲۹ منتشر شد و از همان آغاز انتشارش به چند دلیل مورد توجه قرارگرفت و اعتباری جهانی برای دوبلین به همـــراه آورد. از دلایل اصلی این اعتبار یکی هم اینکـه خیلی زود سـایه «اولیس» جیمز جویس بر ســر رمان دوبلین افتاد و عده‌ای به مقایســه این دو اثر پرداختند و از تاثیرپذیـری دوبلین از جویس نوشـتند. «اولیس» جویـــس، «منچین ترانسـفر» جان دوس‌پاسوس و «برلین الکساندرپلاتس» آلفرد دوبلین سه رمان بزرگ قلمـرو شـعر در دهه دوم قرن بیستم نوشته شـدند. دوبلین در مواجهه با ادعای الهام گرفتـن از «اولیس» گفته بود که وقتی ســرگرم نوشـتن یک‌چهارم آغازین رمانش بوده جویس را نمی‌شـناخته و البته بعدا از اثر او به وجد آمـده و انگیزاش دو چندان شـده اسـت. او گفته بود «زمان می‌توانـد پدیده‌ای مشابه، حتی یکسـان را در آن واحد در دو نقطه مختلف بیافریند». آلفرد دوبلین، نویسـنده و پزشـکی بود که در شرق برلین بزرگ شـده بود و در آنجا زندگی کرده بود و مطبش را هم در همان‌جا دایر کرده بود. او درمقام پزشک با تیمکاران زیادی ســروکار داشـت و رد این آشنایی را می‌تـوان در قهرمان رمانش، فرانتـــز بیبرکت، دید. در رمـان دوبلین، برلین به‌عنـوان کاراکتری محوری حضور دارد و تصویری که از این کلان‌شهر در روایت رمان دیده می‌شـود یکی دیگـــر از دلایل شـهرت و اهمیت «برلین الکساندرپلاتس» اســت. کاراکتری که دوبلین به‌عنوان قهرمان رمانش آفریده بود نیز دلیل دیگری برای اهمیت این رمان در ادبیات آلمانی‌زبان اسـت. در رمان دوبلین با سرگذشـت بیبرکتی روبروییم. او کارگر ســابق کارخانه سیمان و حمل‌ونقل در برلین اسـت که به‌واسطه جرمی که مرتکب شده به زندان افتاده اسـت. رمان از لحظه آزادی او از زندان آغاز می‌شود. جایی که بیبرکت دوباره به برلین بازگشته اسـت و می‌خواهد شرافتمند باشد اما جامعه‌ای کـه او در آن زندگی می‌کند بر اراده او مسـلط اسـت و قهرمان رمان را شـکست می‌دهد. «برلین الکساندرپلاتس» را می‌توان اثری متمایز در ادبیات آلمانی دانست. در ادبیات این کشـور برلین بزرگ شـهر و شباهتی که میان کلان‌شـهر برلین با دیگر کلان‌شهرها وجود دارد گفت‌وگو درآورد. حـداد در جایی از این گفت‌وگـو می‌گوید که تصویری که دوبلین در این رمان از برلین به دسـت داده بی‌شـباهت به تصویر امروزی تهران نیسـت و این یکی از دلایل او برای ترجمه این رمان بوده اسـت.

«برلین الکســاندرپلاتس» اولین اثری است که از آلفرد دوبلین به فارســی ترجمه شــده و تنها اهمیت دوبلیـــن در ادبیات آلمان هم بـه خاطر همین رمان اســت. «برلین الکساندرپلاتس» چه جایگاهی در بین آثـــار دوبلین دارد و آیا می‌توان آن را شـاخص‌ترین قهرمان رمان دوبلین دانست؟

بلـــه. به‌طورکلی می‌توان گفت بیش سـطح زبانی در رمـان وجود دارد کـه درآوردن آن‌ها دشـوار هم بود. در این رمان از یک‌ســو با لحن راوی روبرو هســتیم که خود او هـم مشـکلی دارد. راوی کاهـی در جلد قهرمـان رمان می‌رود و کاهی بیرون از او اسـت و این موضوع کار را دشوار می‌کند. پس یکی لحن راوی اسـت دیگری زبان پیوندی‌ها اسـت که لحن خاص خودشان را دارد. بعد قهرمان رمان اسـت که لحن خودش را دارد و در کنـار این‌ها نوعی لحن انجیلی هم دیده می‌شـود و همچنین یک لحـــن روزنامه‌نگارانه هم در رمـان وجـود دارد. من این رمان را بـه دوسـتی رمان بـه‌دوسـتی و قهرمـان کتاب که لاتی خرد می‌زند کمی مشـکل داشـتم چون این یهودی‌ها با کلام گفتاری خرد می‌زنند. اگر بخواهیم مقایسه دوری بکنیم می‌توانیم توجه کنیم که یک رمانی نیسـتا متشخص موقعی که می‌خواهد با لحن تجرانی خرد بزند چطور خرد می‌زند و این یهودی‌هـا هم چنین لحنـی دارند. لحـن انجیلی مسـکینی نداشـت و مشـکل دیگر همان وقفه‌ای بود که در روایت راوی پیش می‌آمد و گویا او یک‌دفعه شـبیه به سـرپیچ می‌شد درحالی‌که دیگر لحن خاص خودش را داشت.

البتـه به همه این‌ها باید این نکتـه هم را اضافه کرد که برخلاف رمان انگلیسی، به‌خصوص در آمریکا که یک لهجه خاص انجیلی وجـود دارد، در آلمانی چنین چیزی نداریم. به‌عبارتـی در زبان آلمانی لهجه‌ای وجود ندارد که بتوان نوشـتاری وجود ندارد و این هم کمی کار را مشکل می‌کرد. مثلا بیبرک که تیپ جاهلی و لمپنی دارد در گفتارش دیگران را شما خطاب می‌کند و نمی‌گوید تو. این از خصوصیات زبان آلمانی اسـت که درآوردن زبان شکسـته را در ترجمه مشـکل می‌کند ولی من هم بنا به آنچه خود متن می‌طلبید در این کتـاب برای اولین‌بار از زبان شکسته استفاده کردم.

بیبرک شخصیت خاصی اسـت که او را از بسیاری دیگر از شـخصیت‌های داسـتانی متمایز و درعین‌حال قابل‌توجـه می‌کنـد. نظرتان درباره نوع شـخصیت بیبرک چیسـت؟

بلـه «برلین الکســاندرپلاتس» به دلیل نوع شخصیت قهرمانش اثری متمایز در ادبیات آلمانی اسـت. در ادبیات رئالیســتی و چپ نمونه‌های فراوانی دیده می‌شـود که در آنها طبقه کارگر و فرودسـت به‌عنوان طبقه‌ای مثبت که موردِ ظلم اسـت بازنمایی می‌شـود اما در اینجا ما با آدمی از طبقه فرودسـت روبرویم که در مقوله واقع شـده اما خودش هم مثبت نیسـت. بیبرک شخصیت منیتی نیسـت و در ادبیات آلمان این اولین‌بار اسـت که چنین قهرمانی دیده می‌شـود و بعد از آن هم کسـی به سراغ چنین شخصیتی نرفته است. این نکته‌ای است که توماس مان به آن واقف اسـت و در جایی درباره این رمان گفته بود این‌بار اسـت که یک نمونه قهرمان رمانی می‌شود که نمونه‌وار اسـت و پیش از آن کسی به سراغ چنین سوژه‌ای نرفته بود.

به‌نظرتان ویژگی‌های شخصیت بیبرک تا حدودی بازدآورده‌هـای اضافی یا حاشـیه‌ای که نمونه‌های زیادی در ادبیات روسی دارند، نیسـت؟

دقیقـا همین‌طور اسـت. بیبرک کمی حماشـه‌ای اما اضافی اسـت و شـخصیت مثبتی ندارد. ما در رمان دوبلین با کارگری که سـرمایه‌دار حقوقش را نمی‌دهد و مورد ظلم اسـت روبرو نیسـتیم. نکته دیگر این است که هـم در ادبیات و هم در سـینما شـخصیت‌هایی وجـود دارنـد که ذاتـا بازنداننـد. یعنـی کسـی که پیوسـتکلفت اسـت و از رو نمی‌رود و مـدام مبـارزه می‌کنـد اما از آغاز پیداسـت که بازنده اسـت و نمی‌تواند برنده باشـد. این هم ویژگی خاصی بـه بیبرک می‌دهـد که بـا تمام رذالت‌هایش به نوعـی آدم خوبی اسـت و در عمق وجودش می‌خواهد خوب باشـد اما جامعه‌ای که در آن زندگـی می‌کند خوبی را به شـکل خاصی بـه او معرفی کرده و چیزی را کـه او خوب می‌دانـد لزوما همه خوب نمی‌دانند. بیبرکت می‌خواهد به شـیوه خـودش خوب باشـد اما موقع نمی‌شـود و این ویژگی بازنده بودنش بارز اسـت و همین برای خواننده جذابش می‌کند.

دوبلین به عنوان یک نویسـنده‌ما بـا جریان‌های ادبی عقاید داشته است؟

خود دوبلین در جایی می‌گوید که می‌شود از زیرپوست جامعه نوشـت بی‌آنکه از امیل زولا تقلیـد کرد. همین نشـان می‌دهد که او علاقه خاصی به رمان‌های زولایی داشـته اسـت. به‌طورکلی اما نانوالیتـ‌ها تاثیر زیادی بر ادبیات داشـته‌اند و دوبلین هم بی‌تاثیر از آنها نبوده اسـت.

تجربه زیسـته دوبلین در شـهر برلین و فعالیتش به‌عنوان پزشـک چقدر در نوشـتن این رمان اهمیت داشته است؟

خود او تاکید کرده که به‌عنوان پزشـک اغلب با این تیپ اشـخاص سـروکار داشـته و آنها را از نزدیک دیده و تجربه کرده است. اما به یک نکته دیگر هم اشاره کرده‌اند. درست است که دوبلین در برلین بزرگ شده و این شـهر را خوب می‌شناسد اما در ضمن بهبودی این شـهر بی‌بهره‌بودن به نوعی را و به خاطر همین، یعنی معمولا آدمی غریبـه چون از بیرون و با فاصله به یک چیز نگاه می‌کنـد، احتمالا بهتر می‌تواند خصوصیات مختلف آن را ببیند. دوبلین از یک‌سـو به‌عنوان کسی در برلین زندگی کرده این شـهر را می‌شناسـد و از درون

> **برلین الکساندرپلاتس**
> آلفرد دوبلین
> ترجمه علی‌اصغر حداد
> نشر ناهیدا

به آن نگاه می‌کند اما از سـویی دیگر به‌عنوان یهودی با فاصله به برلین نگاه می‌کند و دید نقادانه‌تری نسـبت به شهر دارد. یهودی‌ها در طول قرن هجدهم و به‌خصوص قرن نوزدهم به برلین آمدنـد. برلین در طول جنگ‌های پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها تا حدودی شهر مدارائی‌تری بود و برای یهودی‌های زیادی جذابیت داشـت‌ آن. پس از قرن نوزدهم به برلین آمدند. در آن دوران یک‌پنجم اهالی برلین از بیرون آمده‌اند اما آنچه آمده بودند وکم‌کم تبعه آن شهر شـدند. دوبلین نیز اگرچه در برلین زندگی می‌کـرده اما به‌عنوان یهودی مثل بیگانه‌ای اسـت که از فاشیسـم‌زدایی آن‌طور که آدمها می‌خواستند طی نمی‌شود. دوبلین نویسـنده یهودی‌ایسـت که مورد توجه قـرار نمی‌گیرد و در نتیجه نامه‌ای به رئیس دولت آلمان می‌نویسـد و می‌گویـد نظرات من اصلا مورد توجه نیسـتند و درباره آلمـان از آن‌ترک می‌کند و به فرانسه می‌رود. بعد از آن دوباره به آلمان برمی‌گردد از همه به‌عنوان یک شـخصیت ادبی بزرگ یاد به‌عنوان آدمی کوشـه‌گیر که در نهایت از خود آمده فوت می‌کند. بعد از جنگ کسـی مثل توماس مان کل نسـبت‌ها ادبیات آلمان است اما دوبلین اصلا چنین وضعیتی نداشت و از آلمان بعد از جنگ توجهی نمی‌شد احسـاس سـرخوردگی می‌کرد.

کار ترجمـه و بازبینی «برلین الکســاندرپلاتس» چقدر طول کشید؟

حـدود دو سـال و نیم طول کشـید و تمام مدت این نکته پیش دهنم بود که این کتاب چون قطعا اسـتاد باید حسا به عرصه چاپ نرسـد. اما خـودم به آن علاقه‌مند بودم و حتی با خودم فکر کردم که حتما تمامش می‌کنم حتی اگر اخیرن کنار گذاشته بماند.

«ارادتی‌ای کمت‌وکوبه شباحت‌های روایت دوبلین و زندگی امروز در تهران اشـاره کردید. این موضوع چقدر در علاقه‌تان به این رمان تاثیر داشت؟

به ادبیات از دیدگاه‌های مختلفی نگاه می‌کنـد و مثلا برخی فقط جنبه هنری اثر در نظر می‌گیرند. برای من جنبـه اجتماعـی ادبیات خیلی پررنگ‌تر اسـت و آنچه در این کتـاب می‌خوانید اسـت و آنچه در این اجتماعی‌اش بود. در رمان یک صحنه هست که به عبارتی یک سطر وجود دارد که برایم بسـیار جالب اسـت. بیبرک اسـت و این یهودی‌بودن به نوعی او را به حاشیه می‌برد. یعنی معمولا آدمی غریبـه چون از بیرون و با فاصله به یک چیز نگاه می‌کنـد احتمالا بهتر می‌تواند خصوصیات مختلف آن را ببیند. دوبلین از یک‌سـو به‌عنوان کسی در برلین زندگی کرده این شـهر را می‌شناسـد و از درون

> **برلین الکساندرپلاتس**
> آلفرد دوبلین
> ترجمه علی‌اصغر حداد
> نشر ناهیدا

قطع کـردن و گرانی و فقر و بیکاری و... که در رمان دیده می‌شـود دقیقا تصویری از تهران ماست. نکته مهم دیگر این است که می‌توان گفت «برلین الکساندرپلاتس» رمان کلان‌شهر است و من فکر کردم که ایـن صفحات در رمان دوبلین برای تهران هم صدق می‌کند. شخصیت اثر که یک بیبر است و بیبر هم یک مکان مهمی نیسـتند بلکه خودشان جزو شخصیت‌های کتاب هسـتند. موقع خوانـدن در زبان خودم هم نمی‌چرخید که یکویم میدان الکسـاندر و انگار که بخواهیم اسم یک شخص را عوض کنیم. حتی نیازی ندیدم که در پی‌نوشت توضیحی درباره این مکان‌ها بنویسم و فکر می‌کنم که خواننده هم خیلی زود با این اسامی آشنا می‌شود.

«ایـن رمان ویژگی‌هـای مختلفـی دارد و یکی از ویژگی‌های قابل توجهش این اسـت که چند سـطح زبانـی مختلف در آن به کار رفته کـه این موضوع کار را تـرجمه را دشوارتر هم می‌کند. شخصیت اصلی رمان، فرانتس بیبرکت، به اصطلاح لاتی حرف می‌زند و شما در اینجا و برخلاف دیگر ترجمه‌هایتان از زبان شکسته استفاده کرده‌اید. درآوردن لحن‌های مختلف رمان چه مشکلاتی داشت؟

بلـه. به‌طورکلی می‌توان گفت بیش سـطح زبانی در رمـان وجود دارد کـه درآوردن آنها دشـوار هم بود. در این رمان از یک‌سـو با لحن راوی روبرو هسـتیم که خود او هـم مشـکلی دارد. راوی گاهـی در جلد قهرمـان رمان می‌رود و گاهی بیرون از او اسـت و این موضوع کار را دشوار می‌کند. پس یکی لحن راوی اسـت دیگری زبان پیوندی‌ها اسـت که لحن خاص خودشان را دارد. بعد قهرمان رمان اسـت که لحن خودش را دارد و در کنـار این‌ها نوعی لحن انجیلی هم دیده می‌شـود و همچنین یک لحـن روزنامه‌نگارانه هم در رمـان وجـود دارد. من این رمان را به دوسـتی رمان بـه‌دوسـتی و قهرمـان کتاب که لاتی خرد می‌زند کمی مشـکل داشـتم چون این یهودی‌ها با کلام گفتاری خرد می‌زنند. اگر بخواهیم مقایسه دوری بکنیم می‌توانیم توجه کنیم که یک رمانی نیسـتا متشخص موقعی که می‌خواهد با لحن تجرانی خرد بزند چطور خرد می‌زند و این یهودی‌هـا هم چنین لحنـی دارند. لحـن انجیلی مسـکینی نداشـت و مشـکل دیگر همان وقفه‌ای بود که در روایت راوی پیش می‌آمد و گویا او یک‌دفعه شـبیه به سـرپیچ می‌شد درحالی‌که دیگر لحن خاص خودش را داشت.

«زبان سـلین در آثارش زبـان نامتعارف و ویژه‌ای اسـت و به‌نظرتان آلا مهدی سحابی در ترجمه‌هایی که از سلین به دسـت داده موفق بوده اسـت؟

بله به طور کلی سحابی در ترجمه موفق بوده اسـت. تار سـلین از یک‌سو و تار مرسـل پیوسـت در سوی دیگر ترجمه‌های سـحابی قرار دارند. موقعی که او سـلین را ترجمـه می‌کند یکی بعد دیگر با دیدمـــش و دوتان کاری که در ترجمه کسـانی بود خیلی خوشـش می‌آمد. او عادت نداشـت دسـت‌کم برای مـن نمونه‌هایی از ترجمه‌هایی که مشـغولش بود را بخوانـد اما در مورد ترجمه سلین چون کار خیلی برایش جذاب بود بخشی از ترجمـه‌اش را برایم خوانده و خودش از کارش راضی بود و واقعا هم در ترجمه سلین موفق بود. می‌توان گفت که ترجمه‌های او از سلین به کم است

«از آنجا که نثر و زبان این اثر متفاوت اسـت آیا شما در مـدتی ترجمه‌های فارسی الگویی مدنظر داشتید؟

نه. فقط یکی دو هفتـه‌ای متن‌هایی را خوانده که به صورت شـکسـته نوشـته شـده بودند و کتابی هم درباره شکسـته‌نویسـی خواندم ولی نهایتا هیچ‌کدام از این‌ها به کارم نیامـد و به این فکر کردم که وقتی در زندگی روزمره و مـدام در حال جنگیدن چطـور حـرف می‌زنم و آن را ملاک قرار دادم. بـه طور کلی همین در ترجمه خیلـی در قید و بند قواعدی کـه مدام می‌خواهند ما بـه یکبوند چگونه باید بنویسیم نیستم. واقعیت این اسـت که من سواد آکادمیک فارسی ندارم و سر هیچ کلاسی نبوده‌ام از زبان فارسی یاد بگیرم. تمام مدت من بـه آن چیزی چیزی خوانده‌ام که خیلی‌ها می‌شنوم و حرف می‌زنم. مثلا فرض کنید که خیلی وقت‌ها می‌گویند «که» را باید در فلان جای جمله گذاشت اما وقتی من می‌بینم که هیچ کس هنگام حرف‌زدن این کار را نمی‌کند خیلی‌ها برایم جذاب است. در ترجمه آن را رعایت کنم؟ چو فلان عالم دستور زبان فارسی آن را می‌گوید؟ از این‌رو من در نکسـته‌نویسی هم به آن حـدی که خودم داشـتم رجوع کـردم. البته اینکه می‌گویم رعایت اصلی‌ای زبان فارسی را نمی‌کنم به معنای نفی آنها نیسـت. نگـاه آکادمیک به زبان فارسـی باید وجود داشته باشد اما من که مـن خودم هرچه یاد گرفته‌ام از زبانی بوده که در خیابان صحبت می‌شـود و نـه از آنچه در کلاس‌هـای درس تدریس می‌شـود و این به از ماجرا یک الگو نمی‌سـازم و به کار آکادمیک اجرایم می‌گـذارم اما لزوما تمام باید و نبایدهایی که وجود دارد را رعایت نمی‌کنم. مثلا برخی مـوارد‌ی‌ی که آقای نجفی در کتاب «غلط نویسیم» مطرح کرده کاملا درسـت است اما این برای مـوارد هم به کوتاهی است که آدم می‌خواهـد دقیقا عکس آن عمل کند و با آن خشونتی که ایشان بلـد و نبایـد می‌کند آدم بـاید و بنبایدهای دیگری می‌افتد. شـنیده‌ام که ظاهرا خود ایشان هم در ترجمه «خانـواده تیبو» هم کمی از آن باید و نبایدهایـی که می‌گویـد را رعایت نکرده است.

«ترجمه زیسـته دوبلین در شـهر برلین و فعالیتش به‌عنوان پزشـک چقدر در نوشـتن این رمان اهمیت داشته است؟

خود او تاکید کرده که به‌عنوان پزشـک اغلب با این تیپ اشـخاص سـروکار داشـته و آنها را از نزدیک دیده و حتی مدتـی از نوع رفتـار آدم‌هایی از سـنخ بیبرک یادداشت‌برداری می‌کرده اسـت. اما به یک نکته دیگر هم می‌توان اشاره کرد. درست است که دوبلین در برلین بزرگ شده و این شـهر را خوب می‌شناسد اما در ضمن بهبودی این شـهر بی‌بهره‌بودن به نوعی را و به حاشیه می‌برد. یعنی معمولا آدمی غریبـه چون از بیرون و با فاصله به یک چیز نگاه می‌کنـد احتمالا بهتر می‌تواند خصوصیات مختلف آن را ببیند. دوبلین از یک‌سـو به‌عنوان کسی در برلین زندگی کرده این شـهر را می‌شناسـد و از درون

برلین سـلین در آثارش زبـان نامتعارف و ویژه‌ای اسـت و به‌نظرتان آلا مهدی سحابی در ترجمه‌هایی که از سلین به دسـت داده موفق بوده اسـت؟

بله به طور کلی سحابی در ترجمه موفق بوده اسـت. تار سـلین از یک‌سو و تار مرسـل پیوسـت در سوی دیگر ترجمه‌های سـحابی قرار دارند. موقعی که او سـلین را ترجمـه می‌کرد یکی بعد دیگر با دیدمـــش و دوتان کاری که در ترجمه کسـانی بود خیلی خوشـش می‌آمد. او عادت نداشـت دسـت‌کم برای مـن نمونه‌هایی از ترجمه‌هایی که مشـغولش بود را بخوانـد اما در مورد ترجمه سلین چون کار خیلی برایش جذاب بود بخشی از ترجمـه‌اش را برایم خوانده و خودش از کارش راضی بود و واقعا هم در ترجمه سلین موفق بود. می‌توان گفت که ترجمه‌های او از سلین به کم است

«از آنجا که نثر و زبان این اثر متفاوت اسـت آیا شما در مـدتی ترجمه‌های فارسی الگویی مدنظر داشتید؟

نه. فقط یکی دو هفتـه‌ای متن‌هایی را خوانده که به صورت شـکسـته نوشـته شـده بودند و کتابی هم درباره شکسـته‌نویسـی خواندم ولی نهایتا هیچ‌کدام از این‌ها به کارم نیامـد و به این فکر کردم که وقتی در زندگی روزمره و مـدام در حال جنگیدن چطـور حـرف می‌زنم و آن را ملاک قرار دادم. بـه طور کلی همین در ترجمه خیلـی در قید و بند قواعدی کـه مدام می‌خواهند ما بـه یکبوند چگونه باید بنویسیم نیستم. واقعیت این است که من سواد آکادمیک فارسی ندارم و سر هیچ کلاسی نبوده‌ام از زبان فارسی یاد بگیرم. تمام مدت من بـه آن چیزی چیزی خوانده‌ام که خیلی‌ها می‌شنوم و حرف می‌زنم. مثلا فرض کنید که خیلی وقت‌ها می‌گویند «که» را باید در فلان جای جمله گذاشت اما وقتی من می‌بینم که هیچ کس هنگام حرف‌زدن این کار را نمی‌کند خیلی‌ها برایم جذاب است. از این‌رو در ترجمه ادبـی و خاصه در کتابی مثل رمان برلین که درباره یک کلان‌شـهر اسـت شناخت شهر و خیابان‌ها ضروری است. اگر من برلین را نمی‌شناختم خیلی جاهای